

جستاری در کهن‌واژگان مشترک تفسیر قرآن کمبریج با اشعار سبک خراسانی

فخرالسادات خامسی‌هامانه*، دکتر محمدجواد شریعت**

دکتر سید محمود الهام بخش***

چکیده

ره‌یافت به ذخیره‌های واژگانی متون کهن و شناخت آنها، افزون بر کارآمدتر نمودن و غنی‌سازی بیشتر گستره واژگان زبان فارسی، گامی مؤثر در بررسی سیر تاریخی زبان فارسی در حوزه لغات و اصطلاحات خواهد بود. تفسیر قرآن مجید، معروف به تفسیر کمبریج، یکی از ارزشمندترین آثار در بررسی جایگاه متون منشور در زبان‌شناسی تاریخی و پژوهش‌های واژه‌شناسی متون کهن است. اهمیت واژگانی این کتاب، فراتر از یک تفسیر قرآن است و در این زمینه با بسیاری از شاهکارهای ادب فارسی برابری می‌کند. یکی از سازوکارهای قابل‌اعتنای این تفسیر و شاید وجه تمایز شاخص آن در قیاس با دیگر ترجمه‌های کهن قرآن، همسانی پرکشش و شیرین واژگانی و ساختاری زبان آن با اشعار سبک خراسانی؛ بویژه در کاربرد گونه‌بایسته و سامان‌یافته واژه‌هاست. این مقاله با نگاهی ویژه به اثر ارجمند تفسیر قرآن کمبریج به عنوان نمونه‌ای گرانقدر از گنجواژه‌های زبان فارسی، به موضوع ارزش زبان‌شناختی و واژگانی متون کهن پرداخته است. به این منظور، با محوریت مقایسه واژگانی تفسیر کمبریج با اشعار سبک خراسانی، ۳۶ واژه شاذ و نادر از این کتاب انتخاب و با ۴۰ متن کهن فارسی متعلق به قرون چهارم تا ششم هجری مقایسه شده است که از این تعداد ۱۸ منبع از آثار منظوم، ۱۰ منبع از آثار قرآنی، ۶ منبع از فرهنگ‌های فارسی و عربی به فارسی و ۶ منبع از دیگر آثار منشور کهن هستند. داده‌های آماری این پژوهش و سنجش، در بخش نتیجه‌گیری، ارائه و تحلیل و ارزیابی شده است.

واژه‌های کلیدی

تفسیر قرآن کمبریج، واژگان، اشعار سبک خراسانی، متون قرآنی، فرهنگ‌ها.

* دانشجوی دکتری زبان و ادبیات فارسی دانشگاه آزاد اسلامی واحد نجف‌آباد (مسئول مکاتبات) fakhrosadat.khamesi@yahoo.com

** دانشیار زبان و ادبیات فارسی دانشگاه آزاد اسلامی واحد نجف‌آباد mjshariat@yahoo.com

*** استادیار زبان و ادبیات فارسی دانشگاه یزد elhamphd77@gmail.com

مقدمه

تفسیر قرآن مجید معروف به تفسیر کمبریج، در هفتم ربیع‌الآخر سال ۶۲۸ هجری کتابت شده است و بدرستی نویسنده و تاریخ تألیف آن مشخص نیست. ویژگی‌های زبانی و ساختار دستوری آن با متون قرون چهار و پنج همانند و همگون می‌نماید. نیمه دوم به جای مانده از این متن (از ترجمه و تفسیر سوره مریم تا پایان قرآن) به اهتمام متینی در دو جلد به چاپ رسیده است. مصحح، تاریخ احتمالی تألیف این کتاب را نیمه اول قرن پنجم دانسته است (رک. مقدمه تفسیر کمبریج، ۱: بیست و پنج). ویژگی‌های زبانی و واژگانی این کتاب به گونه‌ای است که آن را از دیگر متون کهن قرآنی متمایز می‌سازد. واژه‌گزینی و واژه‌چینی و واژه‌سازی و فرهنگ‌آفرینی مؤلف از یک سو و آغازگری و پیش‌آهنگی وی در بیان بن‌مایه‌های مشترک تفسیری و انگاره‌ها و باورهای دینی و آموزه‌های اخلاقی و داستان‌سرایی و... در ساختاری ساده و روان و زلال و در قالب گزاره‌های دل‌انگیز و شیوای فارسی و رها شده از قواعد دست‌وپاگیر زبان عربی از سوی دیگر، این کتاب گرانقدر را همسنگ با بسیاری از شاهکارهای ادب فارسی و در جایگاهی فراتر از دیگر ترجمه‌ها و تفاسیر کهن قرآن می‌نشانند. گرایش مؤلف تفسیر کمبریج به کاربرد واژه‌هایی مشترک با متون ادبی منظوم و اشعار سبک خراسانی - افزون بر استفاده از بسیاری از واژگان مشترک متون قرآنی - از شاخصه‌های قابل‌اعتنا در مورد این تفسیر و از ویژگی‌های منحصر به فرد آن در قیاس با دیگر ترجمه‌ها و تفاسیر کهن قرآن است. برگردان آیه زیر از تفسیر قرآن کمبریج به عنوان شاهد مثالی از موضوعات ذکر شده، رهگشا تواند بود:

«پادافراه»: عَذَابٌ: أَنَّ الْعَذَابَ عَلَيَّ مِنْ كَذَّبٍ وَ تَوَلَّى (۴۸/۲۰)؛ پادافراه.

که پادافراه آن جهان، و آن دوزخ است، و کشتن درین جهان «عَلَيَّ مِنْ كَذَّبٍ» بر آن کس است واجب که دروغ‌زن دارد پیغامبران خدای را «و تَوَلَّى» و روی برگرداند (۱: ۵۸).

همان‌گونه که مشخص است، در ترجمه لغت قرآنی «عذاب»، واژه فارسی «پادافراه» به کار گرفته شده است. «پادافراه» از واژه پهلوی «پاتفراس» (patafrās) به معنای «عقوبت و مکافات» (فره‌وشی، ۱۳۵۸: ۴۴۶) و از مصدر pahipursīdan، از ریشه‌ی pahipurs- در زبان پهلوی به معنی «خواندن و قرائت کردن» (منصوری، ۱۳۸۴: ۳۰۴) گرفته شده است. در حالی که ۱۰ منبع شعری مورد بحث در این جستار، مجموعاً ۵۱ بار این واژه را به خدمت گرفته‌اند (رک. جدول شماره ۲)، هیچ یک از متون قرآنی بررسی شده از این واژه استفاده نکرده و همان واژه عربی «عذاب» را در برگردان این آیه نهاده‌اند (رک. سوراآبادی، ۱۳۸۱: ج ۲/ ۱۵۲۰؛ پارس، ۱۳۵۵: ۱۶؛ نسفی، ۱۳۷۶: ج ۱/ ۵۲۹؛ برگردان کهن، ۱۳۸۳: ۲۶۷؛ قدس، ۱۳۶۴: ج ۲/ ۲۰۰؛ طبری، ۱۳۳۹: ۹۹۰؛ میبیدی، ۱۳۷۱: ج ۶/ ۱۱۷). در چند تفسیر و ترجمه قرآنی، واژه‌های «پای‌واه» و «پای‌وه» در همین معنی دیده می‌شوند (رک. پاک، ۱۳۶۴: ۴، ۳۳؛ عشر: ۵۴، ۳۵۱) که با واژه «پادافراه» هم‌ریشه می‌نمایند (رک. هرن، هوشمان: ۲۰۶) و ظاهراً شکل گویشی و محلی این واژه هستند.

مقایسه واژگانی تفسیر قرآن کمبریج با اشعار سبک خراسانی، ارزش زبانی و واژگانی و ادبی این اثر سترگ را در قیاس با بسیاری از متون کهن بویژه دیگر آثار قرآنی بازمی‌نماید. به این منظور، در این نوشتار، با انتخاب ۴۰ متن منظوم و منثور به تحلیل و بررسی و مقایسه ۳۶ واژه از تفسیر قرآن کمبریج (جدول شماره ۱) با اشعار سبک خراسانی پرداخته شده است. از آن روی این واژه‌ها، شاذ و نادر دانسته شده‌اند که یا از توادر لغات در اشعار سبک خراسانی هستند؛ مانند «خوشو» و «رگوه». یا لغاتی هستند که در اشعار سبک خراسانی کاربرد داشته‌اند؛ اما در متون کهن قرآنی

دیده نمی‌شوند؛ مانند «پادافراه» و «یشک». برخی نیز از واژگان بسیار کم کاربرد در اغلب متون کهن هستند؛ مانند «کتف ساره» و «پی افتادن» و «دختندر». هدف از این جستار، بازنمود پویایی زبان و هنر واژه‌گزینی مؤلف تفسیر کمبریج در استفاده از این واژگان متنوع و متفاوت در کنار هم، در یک متن مشور تفسیری است.

پیشینه تحقیق

از کتب لغت و یا فهرست واژگان آثار متعدد که بگذریم، بیشترین پژوهش‌ها در حوزه بررسی واژگانی متون کهن شامل تحقیقاتی در زمینه ارائه فهرست‌وار لغات یک یا چند کتاب در قالب فرهنگ‌نامه‌ها و یا بررسی واژگانی یک متن در کنار تحلیل و ارزیابی دیگر خصایص آن بوده است. فرهنگ «واژه‌نامهک» درباره واژه‌های دشوار شاهنامه، تألیف عبدالحسین نوشین؛ «فرهنگنامه قرآنی»، زیر نظر جعفر یاحقی و «تحلیل اشعار ناصر خسرو»، تألیف مهدی محقق نمونه‌هایی از این گونه آثار هستند. در این زمینه هم چنین باید به کتبی چون «ذیل فرهنگ‌های فارسی» تألیف علی رواقی که به لغات مهجور جامانده از فرهنگ‌ها پرداخته است و نیز کتاب «اساس اشتقاق فارسی» تألیف پاول هرن و هانریش هویشمان، ترجمه جلال خالقی مطلق که به ریشه‌یابی لغات فارسی اختصاص دارد، اشاره نمود.

بحث و بررسی

واژه‌های فارسی به کار رفته در تفسیر قرآن کمبریج در قیاس و سنجش با اشعار سبک خراسانی، در چند شاخه قابل بررسی و ارزیابی هستند:

۱. واژه‌های مشترک تفسیر قرآن کمبریج با اشعار سبک خراسانی که در هیچ یک از متون قرآنی دیگر به کار نرفته‌اند. این تعداد از واژگان، خود در چند مقوله قرار می‌گیرند:

۱-۱. واژگانی که با ساختار و شکل آوایی و نوشتاری و معنایی یکسانی در تمامی این متون دیده می‌شوند:

«آسیب زدن»: لَا تَمَسُّوْهَا؛ وَلَا تَمَسُّوْهَا بِسُوءٍ فَيَأْخُذْكُمْ عَذَابٌ يَوْمَ عَظِيمٍ (۱۵۶/۲۶)؛ آسیب مزیند.

و لَا تَمَسُّوْهَا بِسُوءٍ آسبب مزیند برو بدی، ای که مکشید او را که اگر بکشید شما او را فَيَأْخُذْكُمْ عَذَابٌ يَوْمَ عَظِيمٍ بگیردتان پادافراه روز بزرگ (۱: ۳۲۸).

«آسیب» به معنی «تماس» و «پهلوی به پهلوی زدن و دوش بر دوش خوردن» (برهان) و «پهلوی به هم زدن دو کس باشد که به هم رسند» (نخجوانی، ۱۳۵۵: ۳۵)؛ «چون دو کس به هم رسد و فراهم گویند [و] آن [آ]هنگ را که به هم رسند هر دو آسیب گویند» (اسدی، ۱۳۶۵: ۳۶). احتمالاً فعل *asēp-/āsiftan** به معنی «روشن کردن» و «افروختن»، در فارسی میانه، قابل قیاس با واژه فارسی «آسیب» (**ā-saip-a->*) باشد (منصوری، ۱۳۸۴: ۴۸). واژه «آسیب» در این معنا، چندین بار در جلد اول تفسیر کمبریج در ترجمه صیغه‌های گوناگون واژه قرآنی «مس» به کار رفته است (۱: ۷۹، ۸۰، ۱۰۹، ۳۲۸، ۴۷۱)، اما در هیچ‌یک از کتب تفسیری و ترجمه‌های کهن قرآن دیده نمی‌شود. برابر فارسی «مس» در دیگر کتب چنین آمده است:

«رسد» (قدس، ۱۳۶۴: ج ۲ / ۲۶۶؛ میدی، ۱۳۷۱: ج ۷ / ۴۴۴)، «برسد» (پارس، ۱۳۵۵: ۱۴۴؛ طبری، ۱۳۳۹: ۱۴۰۰)،

«فرارسد» (سورآبادی، ۱۳۸۱: ج ۳ / ۱۸۹۱)، «مرسد» (نسفی، ۱۳۷۶: ج ۲ / ۷۶۸)، «بباید» (برگردان کهن، ۱۳۸۳: ۳۴۶)،

«رسید، بسود، رسیده، بسود، برسید، هارسید، فرا ایشان رسید» (فرهنگنامه قرآنی، ۱۳۷۲: ج ۳/ ۱۳۵۶). واژه «آسیب» در معنای اشاره شده، در تعدادی اندک از کتب نظم و نثر به کار رفته است (انوری، ۱۳۷۶: ج ۱/ ۱۵۰؛ عنصری، ۱۳۴۲: ۳۲۸؛ سیاست‌نامه، ۱۳۷۲: ۴۵).

«نهبن»: يَطْبَعُ كَذَلِكَ يَطْبَعُ اللَّهُ عَلَي قُلُوبِ الَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ (۵۹/۳۰)؛ نهبنی نهاد - نهبنی نهاد.

همچنانکه نهبنی نهاد بر دل‌های آن کافران تا در نیافتند پیغام‌ها [ی] خدای را، نهبنی نهاد بر دل‌های کسانی که ایشا ندانند دلیل‌های یگانگی خدای را (۱: ۴۸۲).

«نهبن» (na[e/o]ha[o]nba[e]n) به معنی «سرپوش دیگ و طبق و سرپوش تنور» (برهان) و «سر دیگ و سر تنور و تمامت اوانی» (نخجوانی، ۱۳۵۵: ۲۵۵) و از مصدر nihumbīdan است (منصوری، ۱۳۸۴: ۲۶۷-۲۶۸). مصادر دیگر این واژه، nihumbītan به معنی «نهفتن، پنهان داشتن، پوشاندن» (فروه‌وشی، ۱۳۵۸: ۴۰۶) هستند. این واژه، در فرهنگ‌های عربی - فارسی نیز کاربرد چشمگیری دارد (کریمینی، ۱۳۸۵: ۱۷۴، ۵۱۵ و...؛ کردی، ۱۳۵۵: ۱۲۹) و در معدودی از کتب نثر نیز دیده می‌شود (اخوینی، ۱۳۴۴: ۴۷؛ سیاست‌نامه، ۱۳۷۲: ۲۵۵)، اما در متون قرآنی کهن به کار نرفته است. برابر نهاده‌ی این واژه در دیگر ترجمه‌ها و تفاسیر دیگر قرآن معنای تحت‌اللفظی واژه قرآنی «یطبع»؛ یعنی «مهر کند» است (قدس، ۱۳۶۴: ج ۲/ ۲۶۸؛ سوراآبادی، ۱۳۸۱: ج ۳/ ۱۹۰۱؛ پارس، ۱۳۵۵: ۱۴۷؛ طبری، ۱۳۳۹: ۱۴۰۴؛ برگردان کهن، ۱۳۸۳: ۳۴۹؛ نسفی، ۱۳۷۶: ج ۲/ ۷۷۳؛ میدی، ۱۳۷۱: ج ۷/ ۴۶۳). تعدادی از شاعران سبک خراسانی واژه «نهبن» را در دیوان اشعار خود به خدمت گرفته‌اند (اخصیکتی، ۱۳۳۷: ۲۳۱؛ ناصرخسرو، ۱۳۷۰: ۳۹۹؛ خاقانی، ۱۳۶۸: ۳۱۹؛ انوری، ۱۳۷۶: ج ۱/ ۸۳).

از نمونه‌های دیگر این نوع لغات:

«پای مزد» (۱: ۶۰۲) برابر نهاده‌ی واژه قرآنی «اجر» (۴۷/۳۴) به معنی «اجرتی که به قاصدان و پیادگان دهند» (برهان). در اشعار (اخصیکتی، ۱۳۳۷: ۳۵۵) و کتب نثر (قابوسنامه، ۱۳۶۴: ۵۰) / «یشک» (yašk) (۲: ۲۶۵) به معنی «چهار دندان پیش سباع» (نخجوانی، ۱۳۵۵: ۱۹۰) در اشعار (فرّخی، ۱۳۶۳: ۲۳، ۲۰۳ و...؛ عنصری، ۱۳۴۲: ۳۲؛ ابوالفرج، ۱۳۰۴: ۲۵؛ قطران: ۴۲ و...) / «مادندر» (māndandar) (۱: ۲۳۴) در معنی «زن پدر» (نخجوانی، ۱۳۵۵: ۱۱۶) در اشعار (رودکی، ۱۳۸۸: ۳، ۷۷؛ فرّخی، ۱۳۶۳: ۲۸).

۲-۱. برخی از این واژگان مشترک، متأثر از زبان گویشی و حوزه‌ای، به گونه‌هایی مختلف در اشعار سبک خراسانی یا تفسیر قرآن کمبریج دیده می‌شوند:

«خوشو» و «صهر» خسراینی چون خسر و سنه و خوشو و آنچه بدین ماند (۱: ۲۸۸).

«خوشو» (xušu) مادرزن باشد (اسدی، ۱۳۶۵: ۳۰۲). «خوش»، «خش» (xaš)، «خوشه»، «خشامن»، «خشدامن»، «خوشتامن» (برهان) و «خشو» (xošu) (نخجوانی، ۱۳۵۵: ۲۹۵) از گونه‌های دیگر این واژه در فرهنگ‌ها و دیگر متون است. تعدادی از این واژگان، در فرهنگ برهان قاطع به معنی «پدرشوهر» نیز دانسته شده است. برخی از فرهنگ‌های فارسی به عربی لغت «خشتامن» را در ترجمه‌ی واژه «الحماه» (کریمینی، ۱۳۸۵: ۱۶۱) و لغت «خورسو» را در ترجمه‌ی واژه «صهره» (نطنزی، ۱۳۸۴: ۴۷۳) قرار داده‌اند. برخلاف فرهنگ‌ها، گونه‌های متفاوت این واژه در کتب نثر کاربرد ندارد و کشف‌الاسرار تنها کتاب قرآنی به جز تفسیر کمبریج است که از این واژه البتّه به شکل «خورسو» در معنی «مادرزن»

استفاده کرده است (ر.ک. میبیدی، ۱۳۷۱: ج ۲/۴۵۵)، اما تعدادی از شاعران قدیم و جدید، این لغت را به اشکال گوناگون به خدمت گرفته‌اند: «خوش» (منجیک ← اسدی، ۱۳۶۵: ۹۹)؛ «خشو» (فرخی، ۱۳۶۳: ۴۰۸)؛ «خشدامن» (سوزنی، ۱۳۳۸: ۴۵۲). واژه اخیر «به همین صورت و در همین معنی، هنوز در زبان مردم ماوراء النهر کاربرد دارد» (رواقی، ۱۳۸۱: ۴۵۲).

«شخشیدن»: يُشِّدُّ وَ يُشِّدُّ أَقْدَامَكُمْ (۷/۴۷): نشخشد.

بر جای نگه دارد تا نشخشد (۲: ۲۱۰).

«شخشیدن» (šaxšidan) به معنای «پای از زمین جدا شدن و افتادن و خزیدن و لغزیدن باشد» (برهان). این واژه در دیگر متون قرآنی (به جز نسخه بدلی از تفسیر بصائر) به کار نرفته است. در دیگر متون نثر و نیز دیوان اشعار سبک خراسانی هم چندان کاربردی ندارد و از میان شاعران مورد بحث در این جستار، تنها ناصر خسرو ۷ بار این واژه را در اشعار خود (۱۳۷۰: ۴۴۹ ...) به کار برده است. از مشتقات دیگر آن، واژه‌ی برساخته «شخشناک» (۲: ۵۰۴) به معنی «لغزنده» در برگردان آیه‌ی سَأْرَهُنَّ صَعُوداً (۱۷/۷۴) در تفسیر کمبریج به کار رفته است. همچنین کاربرد فعل «شخشانید» (۲: ۱۵۹) به عنوان برابر نهاده واژه قرآنی «اسْتَخَفَّ» (۵۴/۴۳) در معنای مجازی «سبک داشتن» گونه دیگری از «شخشانیدن» است که ظاهراً تحت تأثیر زبان گویشی و یا اعمال سلیقه مؤلف یا کاتب تغییر شکل داده است.

- «کتف ساره» (ke[a]tef-sāra[e]) (۲: ۱۲۳) به معنی «موضعی از پشت اسب که پیش زین بر آن باشد» (برهان) و به معنی «سردوش و سرشانه» در اشعار (ناصر خسرو، ۱۳۷۰: ۲۹۷) آمده است. به گونه «کتفسار» نیز دیده می‌شود (منوچهری، ۱۳۶۳: ۱۷۶). گفتنی است که در متون دیگر، واژه‌های «دوش ساره» به معنی «سرشانه و سردوش» (سورآبادی، ۱۳۸۱: ج ۴/۲۵۱۲) و «گردن ساره» به معنی «گردن» (رواقی، ۱۳۸۱: ۳۰۳) در ترجمه واژه «رقبه» (کرمینی، ۱۳۸۵: ۲۶۵) و نیز «کتف ساره» (رواقی، ۱۳۸۸: ۵۱۵) به کار رفته‌اند.

- «غژم» (yoj̄m) (۲: ۵۳۹) به معنی «صره انگور» (نخجوانی، ۱۳۵۵: ۲۲۳) و «دانه انگور که از خوشه جدا شده و شیرهدار تازه باشد» (برهان). در اشعار (خاقانی، ۱۳۶۸: ۱۸۴) و به گونه‌ی «غژب» (yoj̄b) در دواوین شعر (سوزنی، ۱۳۳۸: ۲۲۲) و نیز کتب نثر (اخوینی، ۱۳۴۴: ۷۶، ۳۰۷، ۴۱۳) استفاده شده است.

۳-۱. برخی از این واژگان در کتب قرآنی مورد بحث ما دیده نمی‌شوند؛ اما در برخی دیگر از متون و فرهنگ‌های قرآنی، بسیار اندک به کار رفته‌اند:

«فرخجی»: أَفٌّ أَفٌّ لَكُمْ وَلِمَا تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ (۶۷/۲۱)؛ فرخجی، ننگ و گند.

فرخجی مر شما را، ای که ننگ و گند از بت بر شما از آن بتان کشما می‌پرستید جز خدای تعالی (۱: ۱۱۴).

«فرخجی» (faraxji) به معنای «زشتی و زبونی و بدی» (برهان) و «فرخج» و گونه‌های دیگر آن، «فرخج» (اسدی، ۱۳۶۵: ۵۶) و «فرخش» (رواقی، ۱۳۸۱: ۲۶۱) به معنی «پلید» است (نخجوانی، ۱۳۵۵: ۵۸). نمونه‌هایی دیگر از کاربرد آن نیز در تفسیر کمبریج وجود دارد (۱: ۵۴۵). در اغلب فرهنگ‌های کهن فارسی، با ذکر شاهد شعری از لیبی آمده است (اسدی، ۱۳۶۵: ۵۷؛ نخجوانی، ۱۳۵۵: ۵۸) و نیز در فرهنگ‌های قرآنی، در ترجمه «أفٌّ» از آن استفاده شده است (فرهنگ‌نامه قرآنی، ۱۳۷۲: ج ۱/ ۲۰۱؛ لسان‌التنزیل، ۱۳۴۴: ۸۰). در ترجمه «أذی» به گونه «فرخش» نیز به کار رفته است (فرهنگ‌نامه قرآنی، ۱۳۷۲: ج ۱/ ۱۰۷)؛ اما در دیگر متون قرآنی، کاربرد ندارد. این واژه، همچنین در دیوان اشعار تعدادی

از شاعران کاربرد داشته است (خاقانی، ۱۳۶۸: ۸۴۳؛ مسعود سعد، ۱۳۶۴: ۱/ ۴۹۴؛ سوزنی، ۱۳۳۸: ۶۴، ۷۰).
 ۴-۱. واژگانی از تفسیر قرآن کمبریج، در جایگاه برابر نهاده قرآنی، معنایی متفاوت از فرهنگ‌ها و کتب لغت یافته‌اند؛ هماهنگی یا ناهماهنگی معنای مورد نظر مؤلف از این واژه‌ها با دیگر متون، از مقایسه کاربرد این لغات با موارد مشابه در اشعار سبک خراسانی، روشن می‌گردد:

«بیاوار»: لا مُسْتَأْنِسِينَ: لا مُسْتَأْنِسِينَ لِحَدِيثٍ (۵۳/۳۳)؛ منشینید از بهر بیاوار.

و منشینید از بهر بیاوار و حدیث کردن (۱: ۵۶۱).

«بیاوار» (biyāvār) به معنای «شغل، کار، عمل» (برهان) و در فرهنگ‌ها، به گونه‌های «فیار»، «فیاور»، «فیاوار»، «فیدار» و «فیاوار» مضبوط است؛ اما نکته قابل طرح در اینجا، مفهوم مورد نظر مؤلف تفسیر کمبریج از این واژه است. همان‌گونه که در ترجمه آیه مورد اشاره مشهود است، این واژه برابر نهاده لغت قرآنی «مُسْتَأْنِسِينَ» قرار گرفته است. افزون بر ترجمه این آیه، این واژه یکبار دیگر نیز بنا بر قاعده جانشینی «ب» جای «و» در میان کلمه، به شکل «بیاوار» در تفسیر کمبریج به کار رفته است که با تأمل به نوع کاربرد آن و مقایسه با دیگر تفاسیر، می‌توان دریافت که ظاهراً معنایی نزدیک به «انس و الفت و همدمی» مورد نظر مفسر بوده است:

وَلِي فِيهَا مَآرِبٌ أُخْرِي (۱۸/۲۰) مرا در آن عصا حاجت‌های بسیار است و منفعت‌های بسیار جز تکیه کردن و برگ از درخت افشاندن. و منفعت‌های او آن بود که ددان را بدان براندی و سنگ برو زدی، آتش زدی و آن را بر زمین نهادی آب برآوردی و در شب تاریک از بهر او چراغ گشتی تا روشن داشتی، و اگر می‌رفتی جامه بر سر او نهادی او برو برابر می‌رفتی و اگر موسی خفته بودی او بر ددان و ما را جنگ کردی و چون موسی دل‌تنگ بودی برو حدیث کردی و او را بیا باری بودی از حدیث او (تفسیر کمبریج، ۱: ۵۰).

مقایسه کنید با این عبارات در تفسیر همین آیه:

- و وقت‌ها با او در راه رفتی و با او حدیث می‌کردی تا انس بودی او را با او (ابوالفتوح رازی، ۱۳۶۵: ج ۱۳/ ۱۳۷).

- وقت‌ها در راه با وی سخن گفتی تا انس بودی وی را (گازر، ۱۳۴۱: ج ۶/ ۶۰).

- و کانت تحدته و تؤنسه (طبرسی، ۱۳۸۴: ج ۷/ ۱۴).

بنابر مثال زیر، واژه «ویاوار» (wiyāwār)، در پهلوانی ترفانی به معنای «سخن» بوده است که با معنای مورد نظر مؤلف تفسیر کمبریج نزدیک می‌نماید:

«در پهلوانی ترفانی wiyāwār: سخن، čarb: چرب و dēbahr: خشم، taxl: تلخ است.

Wiyāwār čarb ke dēbahr taxl nē kird kadāz (mir.man.III.P.22).

سخن [ت] چرب [بود] که هرگز خشم تلخ نکرد» (ابوالقاسمی، ۱۳۶۷: ۳۵).

واژه «بیاوار» بجز تفسیر کمبریج، تنها در دیوان «ناصر خسرو» سه بار به همین شکل نوشتاری آمده است، یک بار در کنار واژه «صحبت» به معنی «همدمی و هم‌نشینی»:

خردمند با اهل دنیا به رغبت نه صحبت نه کار و بیاوار دارد

(ناصر خسرو، ۱۳۷۰: ۳۷۵)

بار دیگر در مقام بیان «حدیث عشق و عاشقی خدا در آفرینش انسان‌ها»:

هیچ نگفتی که این که کرد و چرا کرد کار عظیمست چیست عاقبت کار

من چه کارم خدای را که بیاست
گوش نبودم به کار بیهدگی کرد
کردن چندین هزار کار و بیاوار
بیهدگی ناید از مهیمین قهار
(همان، ۲۵۸)

و در بیت زیر که می‌توان افزون بر معنای «شغل و کار»، مفهومی نزدیک به «انس و الفت و همدمی» نیز از آن اراده نمود:

راز دل دانا به جز او خلق نداند
راز دل من یکسره باری همه با اوست
زیرا که جز او را به دل اندر نبود یار
زیرا پس امینست و سخن‌دار و بی‌آزار
... من نقش همی‌بندم و تو جامه همی‌باف
این است مرا با تو همه کار و بیاوار
(همان: ۱۶۵)

حال در نوع کاربرد شکل دیگر این واژه در اشعار زیر و قرار گرفتن آن در کنار ترکیبات و لغاتی چون «غم گساردن» و «عشق» مذاقّه نماییم:

مهر ایشان بود فی‌اوارم
غمشان من بهر دو بگسارم
نیست فکری بغیر یار مرا
عشق شد در جهان فی‌ار مرا
(عنصری، ۱۳۴۲: ۳۴۴)
(رودکی، ۱۳۸۸: ۵۴۵)

آیا تمام این موارد حداقل در زمینه ایجاد سؤال در معنای احتمالی دیگری بر واژه «بیاوار» یا «بیاوار» یا «فی‌اوار» کفایت نمی‌کند؟

۲. واژه‌هایی از تفسیر قرآن کمبریج که هم در دیگر متون نثر و کتب قرآنی و هم در اشعار سبک خراسانی بسیار کاربرد داشته‌اند:

۱-۲. پاره‌ای از این واژگان، با حفظ ساختار و معنا و یا اندک تغییراتی در کاربرد، در دیگر متون مورد بحث دیده می‌شوند:
«یله کردن»: اَثْرُكَ: وَ اَثْرُكَ الْبَحْرَ رَهْوًا (۲۴/۴۴): یله کن.

که دریا را هم‌چنان یله کن یا موسی که هست آرامیده و راه‌های فراخ و خشک (۲: ۱۷۲).

یله (yala[e]) به معنی «رها کرده» است (نخجوانی، ۱۳۵۵: ۲۹۲). این واژه که آن را با مصدر پهلوی «هشتن» (hištan) قیاس کرده‌اند (منصوری، ۱۳۸۴: ۲۰۷)، در جلد اول تفسیر کمبریج، ۱ بار (۲۰۹) و در جلد دوم، ۳۷ بار و اغلب در ترجمه واژگانی که افاده معنی «رها کردن» و «واگذار کردن» مورد نظر بوده، به کار رفته است. این لغت در بعضی از تفاسیر دیگر نیز کاربرد داشته است (سورآبادی، ۱۳۸۱: ج ۳/ ۱۹۶۲؛ شنقشی، ۱۳۵۵: ۱۵۲-۱۵۳؛ پاک، ۱۳۶۴: ۵۴) این واژه، همچنین در دیوان تعداد زیادی از آثار شعری، فرهنگ‌ها و متون نثر قدیم به کار رفته است (نطنزی، ۱۳۸۴: ۷۲۲؛ کرمینی، ۱۳۸۵: ۵۹۴ / تاریخ سیستان، ۱۳۷۳: ۳، ۵، ۱۲، ۲۸؛ قابوس‌نامه، ۱۳۶۴: ۲۱۵؛ هروی، ۱۳۷۱: ۳۹۸؛ اخوینی، ۱۳۴۴: ۳۱۵، ۵۷۲ / فرخی، ۱۳۶۳: ۱۵۶، ۱۸۰، ۲۰۳؛ لامعی، ۱۳۵۵: ۸۸، ۸۹، ۱۲۵؛ شاهنامه، ۱۳۷۰: ج ۲/ ۵۷۴؛ ویس و رامین، ۱۳۴۹: ۲۵؛ ناصرخسرو، ۱۳۷۰: ۱۲).

«آغالیدن» (āyālidan) (۱: ۲۹) به معنای «تند و تیز کردن مردم به جنگ و خصومت افکندن میان مردم» است (برهان). از این مصدر، گونه «برآغالیدن» (۱: ۲۰۵، ۵۲۸، ۵۶۸) و اسم مصدر «آغالش» (۱: ۲۰۵) نیز در تفسیر کمبریج به کار رفته است.

همچنین اشکال مختلف آن در متون مختلف نثر و نظم دیده می‌شود: «فعل از مصدر آغالیدن» (ابوالفتوح رازی،

۱۳۶۵: ج ۱۷/۱۶، ۱۲۹: ۱۹؛ شنقشی، ۱۳۵۵: ۲۰۷؛ سوراآبادی، ۱۳۸۱: ج ۳/۱۸۲۸؛ نسفی، ۱۳۷۶: ج ۱/۳۳۳؛ میبیدی، ۱۳۷۱: ج ۸/۷۹؛ نظزی، ۱۳۸۴: ۸۱۵؛ غزالی، ۱۳۵۱: ۲۷۴؛ فرّخی، ۱۳۶۳: ۲۱۹؛ لامعی، ۱۳۵۵: (۱۷) / «فعل از مصدر برآغالیدن» (شنقشی، ۱۳۵۵: ۲۰۷؛ عشر: ۸۷؛ سوراآبادی، ۱۳۸۱: ج ۳/۱۹۹۷؛ میبیدی، ۱۳۷۱: ج ۳/۵۴؛ لسان‌التزیل، ۱۳۴۴: ۱۳۳؛ نظزی، ۱۳۸۴: ۱۵۲) / «فعل از مصدر وراغالیدن» (شنقشی، ۱۳۵۵: ۱۲۱) / «اسم مصدر آغالش» (عشر: ۳۱۶؛ نسفی، ۱۳۷۶: ج ۱/۳۳۳؛ میبیدی، ۱۳۷۱: ج ۵: ۳۴؛ لامعی، ۱۳۵۵: ۱۷).

۲-۲. برخی از این واژه‌ها با اعمال سلیقه‌های گویشی و حوزه‌ای و محلی، به اشکال متفاوت و گوناگونی در متون کهن به کار رفته‌اند:

«بلایه»: بُورًا: وَ طَنَّتُمْ ظَنَّ السَّوِّءِ وَ كُنْتُمْ قَوْمًا بُورًا (۱۲/۴۸): سخت‌دل و بلايگان.

و بخدای گمانی بد بردید و چنان گمان بردید که خدای مر رسول خویش را نصرت نکند و شما قومی هلاک شده‌اید و سخت‌دل و بلايگانید (۲: ۲۳۲).

«بلايه» [balāya[e]] در این عبارت، به معنی «خبیث» (کرمنی، ۱۳۸۵: ۱۷۰) است. «زن نابکار و دشنام‌ده» (نخجوانی، ۱۳۵۵: ۲۶۶) از دیگر معانی این واژه است. از دیگر مشتقات آن، «بلايگی» نیز در تفسیر کمبریج (۲: ۲۵۳) دیده می‌شود. به جز تکملة‌الاصناف (کرمنی، ۱۳۸۵: ۱۶۰، ۱۷۰ و...)، فرهنگ‌های عربی به فارسی دیگر نیز از این واژه و مشتقات آن بهره جسته‌اند (بیهقی، ۱۳۶۶: ۲۶۳ / لسان‌التزیل، ۱۳۴۴: ۱۳۱). واژگان «بلايه» و «بلايگی» و نیز «بلايه‌کار» به معنی «فسادجو»، در دیگر تفسیرها و ترجمه‌های کهن هم به کار رفته‌اند (عشر: ۴۸؛ شنقشی، ۱۳۵۵: ۲۰۱؛ نسفی، ۱۳۷۶: ج ۱/۱۵۹، ۶۸۹؛ طبری، ۱۳۳۹: ۲۴۱). از دیگر اشکال این واژه، «بلاوه‌گر» (ابوالفتح، ۱۳۶۵: ج ۸/۲۶۶) و «بلاوه» (طبری، ۱۳۳۹: ۲۱۵) نیز در متون قرآنی به کار رفته است. در آثار منظوم و دیگر کتب نثر هم از ساخت‌های گوناگون این واژه در هر دو معنی استفاده شده است: «بلايه» به معنی «خبث و فساد و تباهی» (ناصرخسرو، ۱۳۷۰: ۲۹) و معنی «زن بدکار و روسپی» (غزالی، ۱۳۵۱: ۳۶۷؛ منوچهری، ۱۳۶۳: ۱۵۹؛ ویس و رامین، ۱۳۴۹: ۱۶۹؛ رودکی، ۱۳۸۸: ۵۲۲). در اشعار، گونه‌ی «بلاده» نیز دیده می‌شود (رودکی، ۱۳۸۸: ۸۵۷).

«الفغدن»: أُجْرُمُوا: فَانْتَقَمْنَا مِنَ الَّذِينَ أُجْرُمُوا (۴۷/۳۰): گناهان الفغدنند.

عقوبت کردیم آن ناگرویدگان را و بخواستیم کینه پیغامبران من اُجْرُمُوا از آن کسان که گناهان الفغدنند و بر خدای تعالی انباز آورند (۱: ۴۷۷-۴۷۸).

«الفغدن» (alfa□dan) از زبان سغدی وارد فارسی دری شده است و با مصدر «تخشیدن» (tuxšīdan) در پهلوی به معنی «سعی کردن» و «کوشیدن» هم ریشه است. در زبان بودایی δβaxšt- و θfaxšt/δβyšt- (*θwxš-> twag) به معنی «اندوختن» و «کسب کردن» و «به دست آوردن» و در زبان مانوی δβaxštē و δβxšty به معنی «اندوخته» بوده است (منصوری، ۱۳۸۴: ۴۲۵) و در سغدی، δβanj^a به همین معنی کاربرد داشته است که در زبان فارسی با تبدیل δβ به If به «الفنج» تغییرشکل داده است (ر.ک. همان، ۴۲۶). معنای این واژه در فارسی، «کسب کردن» و «اندوختن» است (نخجوانی، ۱۳۵۵: ۲۳۱). از مشتقات این مصدر اشکال مختلفی چون «الفخت» به معنی «چیزی اندوختن» و «جمع کردن مال» (اسدی، ۱۳۶۵: ۴۱)؛ «الفنج» به معنی «چیزی اندوختن» (همان: ۵۱)؛ «الفخته» و «الفغده» به معنی «اندوخته» (همان، ۲۰۸) و «جمع کرده» (برهان)؛ «بیلفخت» در معنی «بیندوخت و جمع کرد»، در متون و فرهنگ‌ها به کار رفته است.

«الفغده» (۱: ۱۴۴، ۲۲۲، ۶۲۸)، «الفغدن» (۱: ۴۵۹، ۴۶۶)، «الفنجی» (۱: ۹۲)، «الفنجد» (۱: ۲۱۶)، «الفغد» (۱: ۶۶۳) و «الفغند» (۱: ۴۷۸، ۴۵۹)، نمونه‌هایی از ساخت‌های گوناگون این واژه در تفسیر کمبریج است. به جز تفسیر کمبریج، دیگر ترجمه‌ها و تفاسیر کهن قرآن و نیز تعدادی از آثار منثور و برخی از شاعران؛ بویژه ناصر خسرو، مشتقات مختلف این واژه را به خدمت گرفته‌اند: «فعل از مصدر الفنجیدن» (عشر: ۳۶۸-۳۶۹؛ پاک، ۱۳۶۴: ۱۵، ۷۸۹؛ ناصر خسرو، ۱۳۷۰: ۴۴۴)؛ «فعل از مصدر الفغدن» (پاک، ۱۳۶۴: ۲۹؛ فرّخی، ۱۳۶۳: ۳۱۹)؛ «صفت الفغده» (عشر: ۲۳۵؛ قابوس‌نامه، ۱۳۶۴: ۱۵۸-۱۵۹؛ رودکی، ۱۳۸۸: ۵۲۶-۵۳۷؛ ابوالفرج، ۱۳۰۴: ۶۹؛ معزی، ۱۳۱۸: ۳۹۳)؛ «فعل الفغده» (ابوالفرج، ۱۳۰۴: ۱۰۱)؛ «فعل امر الفنج» (ناصر خسرو، ۱۳۷۰: ۲۰؛ قطران: ۶۱)؛ «اسم مصدر الفنج» (ناصر خسرو، ۱۳۷۰: ۳۴۱، ۴۱۳)؛ «الفنج‌گاه» (همان: ۹۰، ۲۵۲، ۴۱۰)؛ «الفنج‌گه» (همان: ۴۴۴)؛ «الفنج کردن» (همان: ۱۹۱)؛ «مصدر الفغدن» (همان: ۵۳، ۱۷۸، ۴۱۳؛ عثمان، ۱۳۴۱: ۵۰۷)؛ «غم الفنج» (ناصر خسرو، ۱۳۷۰: ۲۹۴)؛ «جای الفنج» (همان: ۱۱۰، ۲۶۲)؛ «نیک الفنج» (قطران: ۶۱).
«ورواره»: «الْعُرْفَةُ أَوْلَيْكَ يُجَزُّونَ الْعُرْفَةَ (۷۵/۲۵)؛ وروارها.

ایشانند که پاداش دهند ایشان را وروارها (۱: ۲۹۵).

«ورواره» (varvāra[e])، «وروار» (برهان) و اشکال دیگر آن، «وروازه» (نخجوانی، ۱۳۵۵: ۲۹۲)؛ «پروار»، «پرواره» (کردی، ۱۳۵۵: ۳۲۵)؛ «برباره» (کرمینی، ۱۳۸۵: ۴۸۷)؛ «فرفاره» و «فرواره» (رواقی، ۱۳۸۱: ۲۶۳) به معانی «بالاخانه و حجره» (برهان)، «غرفه» (کرمینی، ۱۳۸۵: ۵۰۱؛ کردی، ۱۳۵۵: ۳۲۵) و «خانه تابستانی» (اسدی، ۱۳۶۵: ۸۸) به کار رفته است. اصل این واژه، در پهلوی «پروار» (parvār) به معنی «خانه و کوشکی که اطراف آن باز باشد» و نیز «قلعه» و «حومه» بوده است (فره‌وشی، ۱۳۵۸: ۴۴۱) که از اوستایی -upairivāra* آمده و با واژه‌های اوستایی -fravāra و -pairivāra به معنی «حمایت» هم‌ریشه است. این واژه را می‌توان با -parivāra در سانسکریت به معنی «روانداز» و واژه‌ی ارمنی patuar مقایسه کرد (هرن، هوشمان: ۲۶۸). در حالی که دیگر تفاسیر در معنی واژه‌ی «غرفه»، از الفاظ «درجتها» (پارس، ۱۳۵۵: ۸۸)، «درجت بلند» (سورآبادی، ۱۳۸۱: ج ۳/ ۱۷۱۸)، «درجه‌های بلند» (گازر، ۱۳۴۱: ج ۷/ ۶۶)، «غرفه» (نسفی، ۱۳۷۶: ج ۱/ ۶۹۰)، «بالاخانه» (برگردان کهن، ۱۳۸۳: ۳۱۱)، «کوشک» (ابوالفتوح، ۱۳۶۵: ج ۱۴/ ۲۳۵)، «کوشک‌ها» (طبری، ۱۳۳۹: ۱۱۴۷) و «بهشت» (میبدی، ۱۳۷۱: ج ۷/ ۵۹) استفاده نموده‌اند، برگردان این کلمه در قرآن قدس (۱۳۶۴: ج ۲/ ۲۳۶) نیز به شکل «ورواره» آمده است. البته اشکال مختلف این واژه در دیگر متون قرآن - در ترجمه و تفاسیر آیات دیگر - و نیز اشعار شاعران به کار رفته است: «ورواره» (عشر: ۹۳، ۱۲۵)؛ «وروارو» (همان: ۸۹)؛ «فرواره» (پارس، ۱۳۵۵: ۱۷۶)؛ «برواره» (نسخه بدل طبری، ۱۳۳۹: ۱۱۴۷)؛ «فروار» (فرّخی، ۱۳۶۳: ۱۱۳؛ رودکی، ۱۳۸۸: ۳۰؛ عنصری، ۱۳۴۲: ۹۶؛ عثمان، ۱۳۴۱: ۴۴۳) و «پرواره» (ناصر خسرو، ۱۳۷۰: ۲۹۶-۲۹۷).

۳. کهن‌واژه‌هایی که در متون کهن بسیار کم کاربرد هستند و تعداد کمی از متون قرآنی و دیگر کتب نثر و نیز اشعار سبک خراسانی از آنها بهره جسته‌اند:

«افکانه»: «غَيْرِ مُخَلَّقَةٍ ثُمَّ مِنْ مُضَعِّهِ مُخَلَّقَةٍ وَغَيْرِ مُخَلَّقَةٍ (۵/۲۲)؛ افکانه.

پس از پاره‌ای گوشت اندک، بر آن اندازه که لقمه‌ای باشد که او را بخیند مُخَلَّقَةٍ تمام اندام تمام صورت و غَيْرِ مُخَلَّقَةٍ و آن افکانه باشد که زنان بیفکنند (۱: ۱۴۱).

«افگانه» (afgāna[e]) بچّه نارسیده را گویند که از شکم انسان و حیوان دیگر بیفتد (برهان) و فرزندگی که از شکم

مادر برود (نخجوانی، ۱۳۵۵: ۲۶۲). در پهلوی *apa-kān** از مصدر *abgandan* (منصوری، ۱۳۸۴: ۱۱)؛ *afgandan* و *apakandan* (حاشیه برهان قاطع، ذیل «افگانه») بوده است. این واژه، کاربرد بسیار ضعیفی در متون کهن دارد. در میان فرهنگ‌های عربی به فارسی، فقط در تکملة الاصناف (کرمینی، ۱۳۸۵: ۶۳۲) و در کتب قرآنی تنها در بخش تفسیری کتاب تفسیری بر عشری از قرآن (۲۳۳) آمده است. در دیگر ترجمه‌ها و تفسیرها، در برگردان این آیه از کلمات و ترکیبات، «سقط» (برگردان کهن، ۱۳۸۳: ۲۸۲؛ میبلی، ۱۳۷۱: ج ۶/ ۳۳۲؛ ابوالفتح، ۱۳۶۵: ج ۱۳/ ۲۹۸) «نه تمام بیافریده» (طبری، ۱۳۳۹: ۱۰۵۲؛ پارس، ۱۳۵۵: ۴۲) «صورت ناکرده چون سقط» (سورآبادی، ۱۳۸۱: ج ۳/ ۱۵۹۲) «افتاده پیش از تمام شدن خلقت» (نسفی، ۱۳۷۶: ج ۱/ ۶۲۶) استفاده شده است. در دیگر متون نثر، تنها نمونه‌ای از کاربرد آن به شکل «فگانه» در هدایه‌المتعلمین (اخوینی، ۱۳۴۴: ۵۲۸، ۵۴۷) دیده می‌شود؛ اما برخی از شاعران از این واژه در خلق اشعارشان بهره جسته‌اند (خاقانی، ۱۳۶۸: ۲۹۷؛ مسعود سعد، ۱۳۶۴: ج ۲/ ۶۸۳). در دیوان اشعارگونه‌های «آفگانه» (مسعود سعد، ۱۳۶۴: ج ۲/ ۶۸۳) و «فگانه» (عنصری، ۱۳۴۲: ۲۰۹) نیز به کار رفته است.

«فرویش کار»: *غَفَلَه: إِذْ قُضِيَ الْأَمْرُ وَ هُمْ فِي غَفَلَةٍ* (۳۹/۱۹)؛ فرویش کار[ی].

چون آنگاه که پرداخته شود از آن کار که رسوایی ایشان در آن باشد و استوار کنند بندهای ایشان که در آن باشند و نهنهای دوزخ که بر دوزخ نهند وَ هُمْ فِي غَفَلَةٍ و ایشان درین جهان در فرویش کار[ی] خوداند و در نادانی خود (۱: ۲۱).

«فرویشی» از سغدی بودایی *βr'wcy*، *βr'wšcy(h)*، *βr'wšcy*، *fr'wšcy*، *fr'wšcy* «فراموشی»؛ سغدی مانوی *fr'wycyih* «فراموشی»؛ سغدی مسیحی *frwycy* «فراموشی» (رک. رواقی، ۱۳۸۱: ۲۶۷) به معنی «غفلت» و «تقصیر و فرو گذاشت» است (برهان). در متون کهن، کاربرد بسیار اندکی داشته است. پیوند معنایی و مشابهت ظاهری آن با واژه پهلوی «فرپیشن» (*frēpišn*) به معنی «اغفال شدن و گول خوردگی» (فروهوشی، ۱۳۵۸: ۲۰۵) قابل تأمل است. واژه‌های «فرویش» (۱: ۳۷۴)، «فرویشی» (۱: ۹۴) و «فرویش کار[ی]» (۱: ۲۱)، از اشکال مختلف این کلمه در تفسیر کمبریج است. ترکیب «فرویش کار» در تفسیر قرآن پاک (۱۳۶۴: ۳۳) و قرآن پارس (۱۳۵۵: ۴۴۵) نیز به کار رفته است. از مشتقات آن، ترکیب «فرویش کردن» دو بار در اشعار مسعود سعد (۱۳۶۴: ج ۲/ ۹۹۶، ۱۰۰۳) دیده می‌شود.

«زلیفن»: *الْوَعْدُ: وَيَقُولُونَ مَتَى هَذَا الْوَعْدُ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ* (۷۱/۲۷)؛ زلیفن عذاب.

و می‌گویند کی خواهد بود این زلیفن عذاب إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ اگر هستید شما راست‌گویان (۱: ۳۷۰).

«زلیفن» (*ze[al]ifan*) به معنی «تهدید و ترساندن» (اسدی، ۱۳۶۵: ۱۹۳) و «زلیف»، شکل دیگر آن است (برهان). در تعداد اندکی از ترجمه‌ها و تفاسیر قرآنی کاربرد دارد (پاک، ۱۳۶۴: ۶۴؛ عشر: ۷۴، ۲۲۴). معادل این واژه در دیگر ترجمه‌ها چنین است: «وعده» (میبلی، ۱۳۷۱: ج ۷/ ۲۳۷؛ طبری، ۱۳۳۹: ۱۲۰۹؛ برگردان کهن، ۱۳۸۳: ۳۲۶؛ نسفی، ۱۳۷۶: ج ۲/ ۷۲۴؛ قدس، ۱۳۶۴: ج ۲/ ۲۴۹) «هنگام عذاب» (سورآبادی، ۱۳۸۱: ج ۳/ ۱۷۸۸). این واژه ۲۴ بار در جلد اول کمبریج به اشکال «زلیفن» (۱: ۳۶، ۹۳، ۹۸ و...)، «زلیفنها» (۱: ۸۴، ۱۰۶ و...)، «زلیفن کردن» (۱: ۲۰۴) و «زلیفن کشیدن» (۱: ۹۴، ۳۳۲، ۳۳۴ و...) مورد استفاده قرار گرفته؛ اما در جلد دوم، به کار نرفته است. واژه «زلیفن» در کتب نشر دیده نشد؛ اما برخی شاعران این واژه را در دیوان خود به کار برده‌اند (فرخی، ۱۳۶۳: ۲۶۹؛ ناصرخسرو، ۱۳۷۰: ۱۶۹؛ منوچهری، ۱۳۶۳: ۶۵).

نمونه‌های دیگری از این واژگان موارد زیر است:

«دختندار» (doxtandar) (۱: ۲۳۴) به معنی «دختر پدر از زن دیگر» (نخجوانی، ۱۳۵۵: ۱۰۴) و یا «دختر زن پدر» در اشعار (رودکی، ۱۳۸۸: ۷۷؛ عنصری، ۱۳۴۲: ۳۴۷) و در کتب قرآنی به گونه‌های «دختراندر» (ششقی، ۱۳۵۵: ۱۰۷؛ سوراآبادی، ۱۳۸۱: ۱/ ۴۰۳) و «دخترندر» (سوراآبادی، ۱۳۸۱: ۲/ ۳۰۴؛ میبلی، ۱۳۷۱: ۲/ ۴۵۵) / «شتالنگ» (šetālang) (۱: ۶۶، ۲: ۷) به معنی «کعب پای» (نخجوانی، ۱۳۵۵: ۲۹۸) در کتب قرآنی (طبری، ۱۳۳۹: ۵۶۵؛ برگردان کهن، ۱۳۸۳: ۹۰) و اشعار (لامعی، ۱۳۵۵: ۶۹، ۹۶؛ سوزنی، ۱۳۳۸: ۳۹۶) و فرهنگ‌ها (لسان‌التزیل، ۱۳۴۴: ۱۸۶؛ نطنزی، ۱۳۸۴: ۶۵۸) و به گونه «اشتالنگ» (کرمینی، ۱۳۸۵: ۱۴۵) / «غفج» (xofj) (۱: ۵۲۹) به معنی «جای عمیق» (برهان) و «آبگیر و آبادان» (نخجوانی، ۱۳۵۵: ۳۰۵) در اثری قرآنی (عشر: ۱۴۲) و به گونه غفج (xofč) در شعر (عنصری، ۱۳۴۲: ۳۲۲) / «کفه» (kafa[e]) (۲: ۳۷) به معنی «خوشه‌های گندم و جو که بعد از پاک کردن، غله آنها را بار دیگر بکوبند» (برهان) در برخی متون (سوراآبادی، ۱۳۸۱: ۴/ ۲۸۵۶؛ انوری، ۱۳۷۶: ۲/ ۶۵۲؛ کرمینی، ۱۳۸۵: ۵۴۷، ۵۵۰...).

۳-۱. برخی از این گونه واژگان - برخلاف اشعار سبک خراسانی و متون قرآنی - در دیگر کتب نثر و از جمله فرهنگ‌های عربی به فارسی کاربرد چشمگیری دارند:

- رگوه (reguh) (۱: ۱۳) به معنی «لته کهنه و کرباس از هم رفته» (برهان) و «هر چیز بی‌قیمت و خوار که آن را بیندازند» (لسان‌التزیل، ۱۳۴۴: ۱۳۲) و «رکوی حیض» (کرمینی، ۱۳۸۵: ۴۳۳۳) به اشکال مختلف رگو (regu, rogu)، رگوک (roguk)، رگوی (roguy)، رکو (roku raku) و... در فرهنگ‌های مختلف (کردی، ۱۳۵۵: ۱۳۱؛ نطنزی، ۱۳۸۴: ۳۵۹؛ کرمینی، ۱۳۸۵: ۴۳۳، ۷۴۱) و کتب نثر (اخوینی، ۱۳۴۴: ۵۳۳؛ هروی، ۱۳۷۱: ۱۶۱؛ سیاست‌نامه، ۱۳۷۲: ۱۹۸؛ قابوسنامه، ۱۳۶۴: ۱۸۲؛ سوراآبادی، ۱۳۸۱: ۱/ ۶۸۹) و اشعار سبک خراسانی (سوزنی، ۱۳۳۸: ۷۸؛ انوری، ۱۳۷۶: ۱/ ۵۰۴).

- «پاتیل» (pātīla[e]) (۲: ۶۴۲) به معنی «دیگ» (برهان) در فرهنگ‌ها (کرمینی، ۱۳۸۵: ۷۸۵؛ نطنزی، ۱۳۸۴: ۵۰۶؛ کردی، ۱۳۵۵: ۱۶۵) و کتب نثر (اخوینی، ۱۳۴۴: ۶۰۸... و اشعار (رودکی، ۱۳۸۸: ۱۱۲) و به گونه‌ی «پاتیلچه» در تفسیر روض‌الجنان (ابوالفتوح، ۱۳۶۵: ۱۴/ ۳۳۲).

۳-۲. پاره‌ای از این واژه‌ها و ترکیبات در جایگاه برابرنهاده‌های قرآنی در تفسیر کمبریج و تعداد دیگری از ترجمه‌های قرآن، متفاوت از کاربردشان در اشعار سبک خراسانی و ظاهراً در معنایی مجازی به کار رفته‌اند:

«لاف گاه»: نَدِيًّا: أَيُّ الْفَرِيقَيْنِ خَيْرٌ مَّقَامًا وَأَحْسَنُ نَدِيًّا (۷۳/۱۹)؛ لاف‌گاه.
 أَيُّ الْفَرِيقَيْنِ خَيْرٌ مَّقَامًا كَدَامَ اسْتِ أَنْ دُوْ غِرُوْهُ مِنْ مَّا وَ مِنْ شَمَا كَهْ خَانَهْ أَوْ نِيكُوْتَرَسْتِ وَ سَرَايْ أَوْ بَهْتَرَسْتِ وَ جَايْگَاهْ
 بُوْدَنْ أَوْ خُوْشْ تَرِ اسْتِ وَ أَحْسَنُ نَدِيًّا وَ نَشَسْتَنْ جَايْ أَوْ وَ لَافْگَاهْ أَوْ كَهْ أَوْ وَ يَارَانْ أَوْ دَرِ أَنْجَا بَنْشِيْنَنْدْ أَوْ بَهْرِ حَدِيْثِ
 كَرْدَنْ وَ تَدْبِيْرِ كَرْدَنْ وَ رَايْ زَدَنْ نِيكُوْتَرَسْتِ؟ (۱: ۳۵)

واژه «لاف‌گاه» که در شعری از ابوالفرج رونی (۱۳۰۴: ۳۸) و تعدادی از شاعران دوره‌های بعد، مانند سنایی به معنی «محل لاف زدن و ادعا کردن» به کار رفته، ۲ بار در تفسیر قرآن کمبریج، به عنوان برابرنهاده واژه قرآنی «ندی» و در معنای «مجلس» مورد استفاده قرار گرفته است. در تفسیر سوراآبادی نیز واژه‌ی «لاف‌گاه»، سه بار در معنی «مجلس» و معادل یا مترادف واژه عربی «نادی» به کار گرفته شده است (۱۳۸۱: ۴/ ۲۸۷۷). واژه «لاف‌گاه» در این معنا در فرهنگ‌نامه قرآنی (۱۳۷۲: ۴/ ۱۴۶۶) نیز وجود دارد. دیگر ترجمه‌ها و تفاسیر در ترجمه «ندی»، از لغات و ترکیبات «مسکن و نشیمن» (سوراآبادی، ۱۳۸۱: ۶/ ۴۹۲)، «مجلس» (ابوالفتوح، ۱۳۶۵: ۱۳/ ۱۱۴)، «جایگاه و نشستگاه»

(پارس، ۱۳۵۵: ۹)، «انجمن» (نسفی، ۱۳۷۶: ج ۱/ ۵۸۴)، «فرمان، انبوه، انجم - نشستن جای، نشستن جایگاه، هم‌نشینان، انجمن‌گاه، نشست» (فرهنگ‌نامه قرآنی، ۱۳۷۲: ج ۴/ ۱۴۹۴) استفاده نموده‌اند.

۴. تعدادی از واژگان تفسیر قرآن کمبریج در متون قرآنی و ترجمه‌ها و تفاسیر کهن قرآن، پررنگ‌تر ظاهر شده‌اند و تنها در معدودی از دواوین شاعران دیده می‌شوند:

«خسر»: صِهْرًا؛ وَ هُوَ الَّذِي خَلَقَ مِنَ الْمَاءِ بَشَرًا فَجَعَلَهُ نَسَبًا وَ صِهْرًا (۵۴/۲۵)؛ خویشی - خسرانی.

فَجَعَلَهُ نَسَبًا وَ صِهْرًا و کرد آن را نسبی و خویشی، که حلال نباشد به زنی کردن او چون دختر و پسر و خواهر و برادر. وَ صِهْرًا و خسرانی که روا باشد به زنی کردن او (۱: ۲۸۸).

«خسر» (XOSOR) به معنی «پدرزن» (اسدی، ۱۳۶۵: ۹۹) و «پدرشوهر و خویش شوهر و خویش زن و به معنی شوی دختر و شوی خواهر» است (برهان). در فرهنگ‌های قرآنی و عربی به فارسی به این معانی اشاره شده است (لسان‌التزیل، ۱۳۴۴: ۱۱۵؛ کریمینی، ۱۳۸۵: ۱۴۹، ۳۹۳). در صحاح الفرس (نخجوانی، ۱۳۵۵: ۱۵۱) این واژه، معادل «خوش» به معنی «مادرزن» دانسته شده است. این لغت از هند و اروپایی swekrū- و اوستایی xvasura :xuasura آمده و با کردی xazūr و xozīr و xaur؛ پشتو sxar؛ وخی xurs؛ سریکلی (عاریتی) xasur هم‌ریشه است (هرن، هوبشمان: ۶۲۵). در کتاب سیاست‌نامه (۱۳۷۲: ۱۵۳) به شکل «خس» به کار برده شده است. در آیه مذکور، واژه «خسر» به معنای «اقوام زن» و «خویشاوندان» به کار رفته است. این واژه در تفسیر کمبریج، در معنی «پدرزن» (۱: ۵۶) نیز چندین بار مورد استفاده قرار گرفته است. در تفاسیر دیگر، در معانی متفاوت کاربرد داشته است: «پدرزن» (سورآبادی، ۱۳۸۱: ج ۳/ ۱۵۱۲)، «خویشاوند» (برگردان کهن، ۱۳۸۳: ۳۰۹؛ شنقشی، ۱۳۵۵: ۸۵)، «پدرشوهر» (عشر: ۳۶۲). تعدادی از متون شعری از این واژه در این معانی، بهره جستند: «پدرزن» (فرخی، ۱۳۶۳: ۴۵؛ رودکی، ۱۳۸۸: ۱۰۳)، «داماد» (نسخه بدل خاقانی، ۱۳۶۸: ۱۶۸).

«نِسه»: نَافِلَه؛ وَ وَهَبْنَا لَهُ إِسْحَاقَ وَ يَعْقُوبَ نَافِلَهً (۷۲/۲۱)؛ نِسه.

و بخشیدیم مرو را فرزندی از پشت او، نام او اسحاق، و نِسه‌ای نام او یعقوب (۱: ۱۱۶). «نِسه» (nabasa[e]) به معنی «فرزندزاده از جانب پسر یا دختر باشد» (برهان). در حالی که در کتب قرآنی واژه «نِسه» (عشر: ۱۶، ۱۸۹؛ فرهنگ‌نامه قرآنی، ۱۳۷۲: ج ۴/ ۱۴۷۰) و گونه‌ی دیگر آن «نواسه» (پارس، ۱۳۵۵: ۳۴، ۱۳۳؛ طبری، ۱۳۳۹: ۱۰۳۶) کار رفته است، از بین شاعران سبک خراسانی، ناصر خسرو ۲ بار از این واژه در اشعار خود استفاده کرده است (۱۳۷۰: ۸).

- «برزگاو» (barz-gāv) (۱: ۷۵، ۶۸۴) به معنی «گاو زراعت که زمین را بدان شیار کنند» (برهان)، از پهلوی varzā و warzāg و مصدر warzīdan به معنی «کشت کردن و کار کردن و عمل کردن» است (منصوری، ۱۳۸۴: ۴۴۴). این واژه به همین صورت در برخی دیگر از متون قرآنی (عشر: ۲۰۰) و به اشکال «گاو و زرا» (ابوالفتوح، ۱۳۶۵: ج ۸/ ۳۷۹) و «گاو پرزا» (همان: ج ۱۳/ ۲۵۹) و «گاو وزراو» (همان: ج ۱۳/ ۲۰۹) و «گاو برزا» (شنقشی، ۱۳۵۵: ۷۷) به کار رفته است. عثمان مختاری از این واژه به شکل برزه گاو (۱۳۴۱: ۶۹۹) استفاده نموده است.

۵. برخی از واژه‌های نسبتاً پرکاربرد در اشعار سبک خراسانی به جز تفسیر قرآن کمبریج، در تعداد اندکی از متون قرآنی به کار رفته‌اند. این واژگان اغلب در متون نثر این دوره نیز وجود ندارند:

«هوازی»: فَلَمَّا رَأَوْهُ عَارِضًا مُسْتَقْبِلَ أُوْدِيَّتِهِمْ (۲۴/۴۶): پس هوازی.

پس هوازی نگاه کردند، ابری دیدند که روی سوی وادی‌های ایشان نهاده بود (۲: ۲۰۰).

معنای «هوازی» (havāzi) «به یک بار» (برهان) و «ناگاه» (نخجوانی، ۱۳۵۵: ۳۰۹) است. این واژه که کاربرد بسیار اندکی در متون نظم و نثر قدیم دارد، در جلد اول تفسیر کمبریج اصلاً به کار نرفته است؛ اما در جلد دوم ۸ بار مورد استفاده قرار گرفته است. در تعداد معدودی از دیگر متون قرآنی نیز دیده می‌شود (پاک، ۱۳۶۴: ۸۹؛ عشر: ۳۸، ۵۲، ...). در دیگر ترجمه‌ها و تفاسیر حرف ربط «چون»، معادل «فَلَمَّا» قرار داده شده و در قرآن قدس (۱۳۶۴: ج ۲/ ۳۳۸) واژه محلی «ازمان» آمده است. در کتب لغت و دیگر آثار منثور این دوره نیز کاربردی از این واژه دیده نمی‌شود؛ اما تعدادی از شاعران هم‌عصر مؤلف تفسیر کمبریج در اشعار خود از این واژه استفاده کرده‌اند (فرخی، ۱۳۶۳: ۴۵۲-۴۵۳؛ شاهنامه (نسخه بدل)، ۱۳۷۰: ج ۳/ ۱۱۷۱؛ ناصر خسرو، ۱۳۷۰: ۱۲۸؛ رودکی، ۱۳۸۸: ۱۲۲؛ مسعود سعد، ۱۳۶۴: ج ۱/ ۴۸۹).

«گرازیدن»: تَعِيمٌ فِي جَنَّاتِ النَّعِيمِ (۴۳/۳۷): می‌نازند و می‌گرازند.

در باغ‌های ناز و نعمت می‌نازند و می‌گرازند (۱: ۶۶۵).

«گرازیدن» (gorāzidan) به معنی «خرامیدن» است و «رفتاری که از روی ناز و تکبر و تیختر باشد» (برهان). معنای دیگر این واژه، «رفتن به تحیر» (نخجوانی، ۱۳۵۵: ۲۵۱) در اینجا مورد نظر نیست. فعل «گرازیدن» بجز این آیه ۱ بار دیگر نیز در تفسیر کمبریج (۱: ۱۶۸) به کار رفته و در هر دو مورد، برابر نهاد «نعیم» قرار گرفته است. این واژه در جایگاه برابر نهاد های قرآنی از بسامد بالایی برخوردار نیست و در معدود کتب قرآنی دیده می‌شود (نسفی، ۱۳۷۶: ج ۱/ ۵۳۷؛ عشر: ۹۰، ۲۶۸). بررسی کاربرد این واژه در دیگر کتب نثر مورد بحث در این جستار و مشاهده تنها یک نمونه از کاربرد (غزالی، ۱۳۵۱: ۲۱۶)، نشان از عدم گرایش آثار منثور سبک خراسانی به استفاده از این فعل و مشتقات آن دارد، اما ساخت‌های گوناگون این واژه در آثار منظوم بویژه شاهنامه فردوسی نمود چشمگیری دارد: «فعل» (شاهنامه، ۱۳۷۰: ج ۲/ ۶۳۳؛ قطران: ۱۸۲؛ منوچهری، ۱۳۶۳: ۱۷۵؛ مسعود سعد، ۱۳۶۴: ج ۲/ ۷۹۹؛ فرخی، ۱۳۶۳: ۲۰۰)، «مصدر گرازیدن» (شاهنامه، ۱۳۷۰: ج ۳/ ۱۶۲۵)، «صفت فاعلی گرازان» (شاهنامه، ۱۳۷۰: ۷۰؛ انوری، ۱۳۷۶: ج ۱/ ۲۹۳؛ منوچهری، ۱۳۶۳: ۳۰۱؛ قطران: ۱۷۰؛ ویس و رامین، ۱۳۴۹: ۵۹)، «اسم مصدر گراز» (اخیسکتی، ۱۳۳۷: ۱۸۳).

- «دوستگان» (۱: ۵۴۴) به معنی «معشوق و محبوب» (نخجوانی، ۱۳۵۵: ۲۴۲) در برخی فرهنگ‌های عربی به فارسی (بیهقی، ۱۳۶۶: ۱۲۰) و متون قرآنی (سورآبادی، ۱۳۸۱: ج ۱/ ۴۰۷، ۵۳۲؛ میدی، ۱۳۷۱: ج ۲/ ۴۷۶) به کار رفته است. «دوستگان داشتن» (شنقشی، ۱۳۵۵: ۱۸، ۱۴۳)، «دوستگانی گرفتن» (همان: ۱۵۸) و «دوستگانی کردن» (همان، ۱۷۶) از گونه‌های دیگر آن در این آثار است. تعدادی از شاعران، واژه «دوستگان» را در این معنا در اشعارشان به خدمت گرفته‌اند (رودکی، ۱۳۸۸: ۶؛ فرخی، ۱۳۶۳: ۳۷۵؛ منوچهری، ۱۳۶۳: ۱۸۹؛ ویس و رامین، ۱۳۴۹: ۱۴۷، ۱۶۴، ...).

- «شدیار» (šadyār) (۱: ۴۶۰) به معنی «زمین کندن با گاو» (نخجوانی، ۱۳۵۵: ۱۱۰) و «شکافتن زمین» است (برهان) و به گونه «شدکار» (اسدی، ۱۳۶۵: ۹۱؛ کریمینی، ۱۳۸۵: ۶۸۹) نیز به کار رفته است. تفسیر نسفی (۱۳۷۶: ج ۱/ ۲۳) تنها متن قرآنی - جز تفسیر کمبریج - است که این واژه به گونه «شدکار» در آن دیده می‌شود، اما واژه «شدیار» در اشعار سبک خراسانی کاربرد نسبتاً چشمگیری دارد (عنصری، ۱۳۴۲: ۳۲، ۱۳۳؛ اخیسکتی، ۱۳۳۷: ۱۷۴؛ عثمان، ۱۳۴۱: ۶۹۹؛ ابوالفرج: ۵۳). رودکی نیز گونه «شدکار» را در اشعار خود (۱۳۸۸: ۲۸) آورده است.

- «خایسک» (۱: ۵۸۱) به معنی «پتک و چکش» است (برهان). این واژه تنها در چند کتاب نشر قرآنی و غیر قرآنی مورد استفاده قرار گرفته (اخوینی، ۱۳۴۴: ۷۹۹؛ سورآبادی، ۱۳۸۱: ج ۲/ ۷۴۱)، اما کاربرد زیادی در اشعار سبک خراسانی داشته است (منوچهری، ۱۳۶۳: ۱۹۰؛ لامعی، ۱۳۵۵: ۹۶؛ اخسیکتی، ۱۳۳۷: ۲۰؛ شاهنامه، ۱۳۷۰: ج ۲/ ۸۰۴؛ انوری، ۱۳۷۶: ج ۲/ ۵۵۷).

۶. واژگانی که در تعدادی از متون نظم و نثر و متون قرآنی به کار رفته‌اند؛ اما در کتب لغات دیده نمی‌شوند:

«پی افتادن»: یَفْقَهُوا: یَفْقَهُوا قَوْلِی (۲۸/۲۰): پی افتند.

چنان گردان مرا که سخن توام گفت بر کس دیگر که سخن پی افتند و مرا استوار دارند (۱: ۵۲).

متینی به نقل از براون آن را «فهمیدن و درک کردن» معنی کرده است که هنوز در لهجه زنده مردم افغانستان استعمال می‌گردد (پاورقی کمبریج، ۱: ۱۶). این ترکیب فعلی در کتاب‌های لغت نیامده است؛ اما در کتب قرآنی (عشر: ۱۷، ۳۲۳؛ پاک، ۱۳۶۴: ۴۸؛ فرهنگ‌نامه قرآنی، ۱۳۷۲: ج ۲/ ۵۲۳) و شعر (خاقانی، ۱۳۶۸: ۲۱۰) این دوره و برخی از آثار منشور مانند طوطی نامه (رک.رواقی، ۱۳۸۱: ۹۹) و پاره‌ای از متون متأخرتر مانند منطق الطیر عطار به کار رفته است.

نتیجه

مؤلف ناشناس تفسیر قرآن کمبریج، فردی باسواد و آشنا با گنجینه لغات فارسی بوده است. به کارگیری لغات مهجور و متروک و در عین حال ریشه‌دار و اصیل زبان فارسی از نکات قابل توجه درباره این تفسیر قرآن است. با امعان نظر در برخی از برابرنامه‌های قرآنی این کتاب، می‌توان با معانی جدید و تازه‌ای از واژگان آشنا شد که شاید مورد نظر دیگر گویندگان ادب فارسی نیز بوده و از نظر فرهنگ‌نویسان مغفول مانده است. پاره‌ای از واژگان این تفسیر و دیگر متون این دوره در کتب لغت قدیم و جدید وارد نشده‌اند.

از مقایسه ۳۶ واژه فارسی تفسیر قرآن کمبریج با ۱۸ اثر شعری و ۲۲ اثر نثر قرآنی و غیرقرآنی بررسی شده در این جستار و با نگاهی به جداول و نمودارها نتایج زیر به دست می‌آید:

(۱) با توجه به جدول و نمودار شماره (۱)، از مجموع ۳۶ واژه، ۲۳ مورد یعنی ۶۴٪ متعلق به جلد اول و ۹ مورد؛ یعنی ۲۵٪ متعلق به جلد دوم و ۴ مورد، یعنی ۱۱٪ واژگان مشترک جلد اول و دوم هستند. گرایش بیشتر مؤلف در جلد اول به فارسی‌نویسی و نیز رها کردن عادت زبانی وی در جلد دوم در استفاده از برخی واژگان پربسامد جلد اول چون پادافراه، زلیفن، الفعدن، و... خود درنگی جداگانه و جستاری ویژه می‌طلبد.

(۲) با توجه به جدول شماره (۲) بیشترین تشابه واژگانی تفسیر قرآن کمبریج نخست با فرخی‌سیستانی و سپس با ناصرخسرو است که به ترتیب اولی ۱۵ مورد یعنی ۲۳٪ و دومی ۱۴ مورد؛ یعنی ۲۲٪ واژگان مشترک با این تفسیر داشته‌اند. این موضوع می‌تواند مهر تأییدی بر تقارن زمانی مؤلف با شاعران قرن ۴ و ۵ و خاستگاه مشترک وی با گویندگان منطقه خراسان باشد.

(۳) با توجه به جدول شماره (۲) پرکاربردترین واژه‌ها در اشعار سبک خراسانی «یله» و «پادافراه» هستند که به ترتیب ۶۵ و ۵۱ بار در این آثار به کار رفته‌اند که البته بیشترین کاربرد آنها در شاهنامه بوده است. با توجه به جدول شماره (۳) واژه پادافراه در متون قرآنی کاربرد نداشته و واژه یله نیز در ۴ متن قرآنی، مجموعاً ۱۷ بار به خدمت گرفته شده است. در حالی که با توجه

به جدول شماره (۱) این هر دو واژه از پرکاربردترین لغات در تفسیر قرآن کمبریج بوده‌اند. این مطلب مصداقی دیگر بر تناسب زبانی بیشتر مؤلف تفسیر کمبریج با شاعران سبک خراسانی در مقایسه با دیگر آثار قرآنی است.

(۴) با توجه به جداول شماره (۳) و (۶)، مجموع ۱۰ اثر قرآنی تنها در ۲۵ مورد از واژگان مورد بحث؛ یعنی ۳۶٪ با اشعار سبک خراسانی تطابق داشته‌اند.

(۵) با توجه به جداول شماره (۴) و (۶)، به نظر می‌رسد، کتب نثر غیرقرآنی این دوره، گرایش چندانی به استفاده از کهن واژگان فارسی نداشته‌اند. از ۳۶ واژه، تنها ۱۵ مورد یعنی ۴۱٪ و مجموعاً ۵۵ بار در این ۶ کتاب به کار رفته‌اند.

گفتنی است با توجه به جدول شماره (۳)، در ۱۰ کتاب قرآنی نیز مجموعاً ۱۳۴ بار از این واژگان استفاده شده است؛ این در حالی است که با توجه به جدول شماره (۱)، در تفسیر کمبریج ۱۹۲ بار از این لغات استفاده شده است.

(۶) با توجه به جداول شماره (۵) و (۶)، ۲۷ مورد از واژگان مورد پژوهش در ۶ کتاب لغت فارسی و عربی به فارسی دیده می‌شوند که از این تعداد ۶ واژه؛ یعنی ۱۶٪ لغات به گونه‌ای تغییر شکل یافته به کار رفته‌اند. با توجه به این رقم، به نظر می‌رسد، گونه‌گونی واژگان در فرهنگ‌ها؛ بویژه فرهنگ‌های عربی به فارسی، بیشتر از دیگر آثار بوده است.

بیشترین تشابه واژگانی این آثار با تفسیر قرآن کمبریج، متعلق به تکملة الاصناف و لغت فرس است که اولی در ۱۷ مورد و دومی در ۱۶ مورد تشابه واژگانی با این کتاب دارند. این نکته درخور یادآوری است که فرهنگ عربی به فارسی تکملة الاصناف علی‌رغم زمان نگارش (قرن ۶)، تشابه واژگانی قابل توجهی با آثار قرون ۴ و ۵ دارد و گنجینه‌ای ارزشمند از کهن واژه‌های اصیل فارسی است.

جدول شماره ۱. واژه‌ها و میزان کاربرد آن در دو جلد تفسیر کمبریج

| واژه | ج ۱ | ج ۲ | واژه | ج ۱ | ج ۲ | واژه | ج ۱ | ج ۲ |
|--------------------|-----|-----|--------------|-----|-----|---------------|-----|-----|
| آسیب | ۶ | | خسر، خسروانی | ۹ | | فرویش، فرویشی | ۲ | |
| آغالیدن | ۶ | | خوشو | ۱ | | کتف ساره | ۱ | |
| افگانه | ۱ | | دختندر | ۱ | | کفه | ۱ | |
| الفعدن | ۱۰ | | دوستگان | ۱ | | گرازیدن | ۲ | |
| برزگاو | ۲ | | رگوه | ۱ | | لاف گاه | ۲ | |
| بلایه، بلایقی | ۲ | | زلیفن | ۲۵ | | مادندر | ۱ | |
| بیابار، بی‌آوار | ۲ | | شتالنگ | ۱ | ۱ | نبسه | ۳ | ۱ |
| پاتيله | ۱ | | شخشیدن | | ۴ | نهبن | ۲ | ۲ |
| پادافراه، بادافراه | ۲۱ | | شدیار | ۱ | | ورواره | ۲ | |
| پای مزد | ۸ | | غژم | | ۴ | هوازی | | ۹ |
| پی افتادن | ۹ | | غفج، غفجی | | ۲ | پیشک | | ۲ |
| خایسک | ۱ | | فرخج، فرخجی | | ۴ | یله | ۱ | ۳۷ |

ادامه جدول شماره ۲

| شاعران واژگان | رودکی | فرخی سیستانی | منوچهری | عنصری | لامعی | اخیسکتی | عثمان مختاری | معزی | قطران | ابوالفرج رونی | شاهنامه | سوزنی | ویس و رامین | مسعود سعد | حسن غزنوی | ناصر خسرو | انوری | خاقانی |
|------------------|-------|--------------|---------|-------|-------|---------|--------------|------|-------|---------------|---------|-------|-------------|-----------|-----------|-----------|-------|--------|
| کفه | | | | | | | | | | | | | | | | | ۱ | |
| گرازیدن | | ۴ | ۴ | | | ۱ | | ۳ | ۶ | ۲ | ۵۱ | ۱ | ۷ | ۶ | | | ۲ | |
| لافگاه | | | | | | | | | | ۱ | | | | | | | | |
| مادندر | ۲ | ۱ | | | | | | | | | | | | | | | | |
| نبسه | | | | | | | | | | | | | | | | ۲ | | |
| نهبن | | | | | | ۱ | | | | | | ۱ | | | ۱ | ۲ | ۱ | ۲ |
| ورواره | ۱ | ۱ | | ۱ | | | ۱ | | | | | | | | | ۲ | | |
| هوازی | ۱ | ۲ | | | | | | | | | ۲ | | | ۱ | | ۱ | | |
| یشک | | ۶ | | ۳ | | | ۸ | | ۲ | ۱ | | | ۱ | ۷ | | ۲ | | |
| یله | | ۳ | ۳ | ۱ | ۳ | | | | ۱ | ۱ | ۳۴ | ۵ | ۱ | ۴ | | ۱۲ | | |

جدول شماره ۳. واژه‌های مشترک تفسیر قرآن با کتب قرآنی و میزان کاربرد آنها با احتساب موارد تغییر شکل یافته

| واژگان متون قرآنی | روض | عشر | ششقی | پارس | سورآبادی | نسفی | پاک | طبری | قدس | برگردان |
|----------------------|-----|-----|------|------|----------|------|-----|------|-----|---------|
| آغالیدن | ۳ | ۴ | ۳ | | ۶ | ۲ | | | | ۱ |
| افگانه | | ۲ | | | | | | | | |
| الفغدن | | ۳ | | | | | ۴ | | | |
| برزگاو | ۳ | ۱ | ۱ | | | | | | | |
| بلایه، بلایگی | ۱ | ۷ | ۱ | | | ۵ | | ۲ | | |
| پاتيله | ۱ | | | | | | | | | |
| پی افتادن | | ۲ | | | | | | | | |
| خایسک | | | | | ۴ | | | | | |
| خسر | ۱ | ۲ | ۱ | | ۴ | | | | | ۱ |
| دختندر | | | ۱ | | ۲ | | | | | |
| دوستگان | | | ۴ | | ۲ | | | | | |
| رکوه | | | | | ۱ | | | | | |

ادامه جدول شماره ۳

| برگردان | قدس | طبری | پاک | نسفی | سورآبادی | پارس | شفیعی | عشر | روض | واژگان متون قرآنی |
|---------|-----|------|-----|------|----------|------|-------|-----|-----|----------------------|
| | | | ۱ | | | | | ۲ | | زلیفن |
| ۱ | | ۱ | | | | | | | | شتالنگ |
| | | | | ۱ | | | | | | شدیار |
| | | | | | | | | ۱ | | غفج |
| | | | ۲ | | | ۳ | | | | فرویش |
| | | | | | ۱ | | | | | کتف ساره |
| | | | | | ۴ | | | | | کفه |
| | | | | ۱ | | | | ۲ | | گرازیدن |
| | | | | | ۳ | | | | | لافگاه |
| | | ۱ | | | | ۲ | | ۲ | | نبسه |
| | ۳ | ۱ | | | | ۱ | | ۳ | | ورواره |
| | | | ۱ | | | | | ۹ | | هوازی |
| | | | ۲ | | ۵ | | ۷ | | | یله |

جدول شماره ۴. واژه‌های مشترک با دیگر کتب نثر و تعداد کاربرد آن‌ها با احتساب واژگان تغییرشکل یافته

| واژگان آثار نثر | تاریخ سیستان | هدایه المتعلمین | الابنیه | سیاست نامه | قابوس نامه | نصیحه الملوک |
|--------------------|--------------|-----------------|---------|------------|------------|--------------|
| آغالیدن | | | | | | ۱ |
| افگانه | | ۲ | | | | |
| الفعدن | | | | | ۱ | |
| بلایه، بلائیگی | | | | | | ۴ |
| پاتیله | | ۶ | | | | |
| پادافراه | | | | ۳ | | |
| پای مزد | | | | | ۱ | |
| خایسک | | ۱ | | | | |
| خسر | | | | ۲ | | |
| رگوه | | ۱۲ | ۳ | ۲ | ۱ | |
| غژم | | ۴ | | | | |
| گرازیدن | | | | | | ۱ |
| نبسه | | | | ۱ | | |
| نهبن | | ۱ | | ۱ | | |
| یله | ۴ | ۲ | ۱ | | ۱ | |

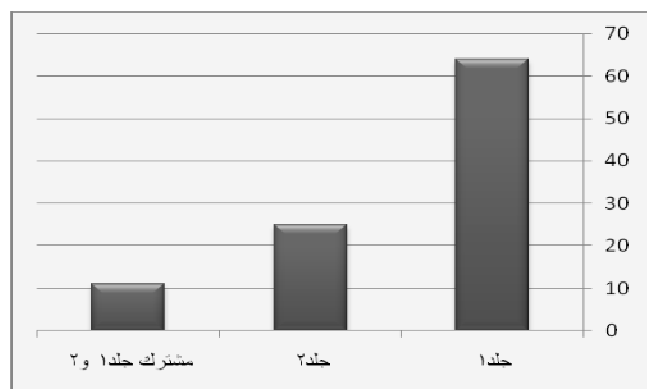
جدول شماره ۵. واژه‌های مشترک با فرهنگ‌ها و تعداد کاربرد آن‌ها با احتساب واژگان تغییرشکل یافته

| فرهنگ‌ها واژگان | لسان‌التزیل | البلغه | لغت فرس | تاج‌المصادر | دستوراللغه | تکمله‌الاصناف |
|--------------------|-------------|--------|---------|-------------|------------|---------------|
| آسیب | | | ۱ | | | |
| آغالیدن | ۱ | | ۱ | | ۲ | |
| افگانه | | | | | | ۳ |
| الفعدن | | | ۳ | | | |
| بلایه، بلائگی | ۱ | | | ۱ | | ۹ |
| بیابار | | | ۱ | | | |
| پاتيله | | ۱ | | | ۱ | ۱ |
| پای مزد | ۱ | ۱ | | | ۱ | |
| خایسک | | ۱ | ۱ | ۱ | | ۳ |
| خسر | ۱ | | ۱ | | | ۲ |
| خوشو | | | ۱ | | ۱ | |
| دوستگان | | | | ۱ | | |
| رگوه | ۱ | ۴ | | | ۲ | ۶ |
| زلیفن | | | ۱ | | | |
| شتالنگ | ۱ | | | | ۱ | ۳ |
| شدیار | | | ۱ | | | ۲ |
| غژم | | ۱ | ۳ | | | ۱ |
| فرخج | ۱ | | ۱ | | | |
| مادندر | | | | | ۱ | |
| نهبن | | ۱ | | ۱ | ۲ | ۱ |
| ورواره | ۱ | ۱ | ۱ | | | ۴ |
| یشک | | | ۱ | | | |
| یله | | | | | ۱ | ۳ |

جدول شماره ۶.

| واژه‌های تغییر شکل یافته | | واژگان متفاوت | | واژگان مشترک | | تعداد آثار | آثار مورد بررسی |
|-----------------------------|-------|---------------|-------|--------------|-------|---------------|-----------------|
| درصد | تعداد | درصد | تعداد | درصد | تعداد | | |
| ۹٪ | ۳ | ۳۰٪ | ۱۱ | ۶۱٪ | ۲۲ | ۱۰ | کتب قرآنی |
| ۱۷٪ | ۶ | ۲۵٪ | ۹ | ۵۸٪ | ۲۱ | ۶ | فرهنگ‌ها |
| ۱۱٪ | ۴ | ۵۹٪ | ۲۱ | ۳۰٪ | ۱۱ | ۶ | دیگر کتب نثر |

نمودار شماره ۱. درصد کاربرد واژه‌ها در دو جلد تفسیر کمبریج



منابع

- ۱- ابوالفرج رونی. (۱۳۰۴). دیوان، تصحیح پروفیسور چایکین، مطبعة شوروی.
- ۲- ابوالفتح رازی، حسین بن علی بن محمد بن احمد خزاعی النیشابوری. (۱۳۶۵). *روض الجنان و روح الجنان فی تفسیر القرآن*، تصحیح محمدجعفر یاحقی و محمد مهدی ناصح، مشهد: بنیاد پژوهش‌های اسلامی.
- ۳- ابوالقاسمی، محسن. (۱۳۶۷). *پنج گفتار در تاریخ زبان فارسی*، بابل: کتابسرای بابل، چاپ اول.
- ۴- اخسیکتی، اثیرالدین. (۱۳۳۷). دیوان، تصحیح رکن‌الدین همایونفرخ، کتابفروشی رودکی.
- ۵- اخوینی بخاری، ابوبکر ربیع بن احمد. (۱۳۴۴). *هدایة المتعلمین فی الطب*، به اهتمام جلال متینی، مشهد: چاپخانه دانشگاه مشهد.
- ۶- ادیب الکریمینی، علی بن محمد بن سعید. (۱۳۸۵). *تکملة الاصناف*، به کوشش علی رواقی، تهران: انجمن آثار و مفاخر فرهنگی، چاپ اول.
- ۷- ادیب نظنزی، بدیع‌الزمان ابوعبدالله حسین بن ابراهیم بن احمد. (۱۳۸۴). *دستور اللغه*، تصحیح سیدعلی اردلان جوان، مشهد: به‌نشر.

- ۸- اسدی طوسی، ابومنصور احمد بن علی. (۱۳۶۵). لغت فرس، تصحیح فتح‌الله مجتبابی، علی اشرف صادقی، تهران: خوارزمی.
- ۹- انوری، علی بن محمد. (۱۳۷۶). دیوان، به کوشش محمدتقی مدرس رضوی، تهران: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ چهارم.
- ۱۰- بیهقی، ابوجعفر احمد بن علی بن محمد. (۱۳۶۶). تاج المصادر، تصحیح هادی عالم‌زاده، تهران: مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی.
- ۱۱- تبریزی، محمدحسین بن خلف (متخلص به برهان). (۱۳۵۷). برهان قاطع، به اهتمام محمد معین، تهران: امیرکبیر.
- ۱۲- تاریخ سیستان. (۱۳۷۳). ویرایش جعفر مدرس صادقی، تهران: نشر مرکز.
- ۱۳- تفسیر قرآن پاک. (۱۳۶۴). عکس محفوظ در دانشگاه لاهور، تهران: انتشارات بنیاد فرهنگ ایران.
- ۱۴- تفسیر شفقشی. (۱۳۵۵). تصحیح محمدجعفر یاحقی، تهران: انتشارات بنیاد فرهنگ ایران.
- ۱۵- تفسیری بر عشری از قرآن مجید. (بی‌تا). تصحیح دکتر جلال متینی، تهران: انتشارات بنیاد فرهنگ ایران.
- ۱۶- تفسیر کمبریج. (۱۳۴۹). تصحیح جلال متینی، تهران: انتشارات بنیاد فرهنگ ایران.
- ۱۷- خاقانی، بدیل بن علی. (۱۳۶۸). دیوان، تصحیح ضیاءالدین سجادی، تهران: زوار، چاپ سوم.
- ۱۸- رواقی، علی. (۱۳۸۱). ذیل فرهنگ‌های فارسی، تهران: انتشارات هرمس، چاپ اول.
- ۱۹- رودکی، جعفر بن محمد. (۱۳۸۸). دیوان، تهران: گنجینه، چاپ پنجم.
- ۲۰- سوزنی سمرقندی. (۱۳۳۸). دیوان، تصحیح ناصرالدین شاه‌حسینی، تهران: امیرکبیر.
- ۲۱- طبرسی. (۱۳۸۴). مجمع‌البیان فی تفسیر القرآن، تهران: ناصر خسرو، چاپ هشتم.
- ۲۲- عثمان مختاری. (۱۳۴۱). دیوان، به اهتمام جلال‌الدین همایی، تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب.
- ۲۳- عنصرالمعالی کیکاووس بن اسکندر. (۱۳۶۴). قابوس‌نامه، تصحیح غلامحسین یوسفی، تهران: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ سوم.
- ۲۴- عنصری بلخی، ابوالقاسم حسن بن احمد. (۱۳۴۲). دیوان، به کوشش محمد دبیرسیاقی، تهران: انتشارات سنایی.
- ۲۵- غزالی طوسی، محمد بن محمد. (۱۳۵۱). نصیحة المملوک، تصحیح جلال‌الدین همایی، تهران: انجمن آثار ملی.
- ۲۶- غزنوی، سیدحسن. (۱۳۶۲). دیوان، تصحیح سید محمدتقی مدرس رضوی، تهران: اساطیر، چاپ دوم.
- ۲۷- فرخی سیستانی. (۱۳۶۳). دیوان، به کوشش محمد دبیرسیاقی، تهران: انتشارات زوار، چاپ سوم.
- ۲۸- فردوسی، ابوالقاسم. (۱۳۷۰). شاهنامه، تصحیح زول مول، تهران: انتشارات و آموزش انقلاب اسلامی، چاپ پنجم.
- ۲۹- فرهوشی، بهرام. (۱۳۵۸). فرهنگ زبان پهلوی (پهلوی به فارسی).
- ۳۰- قطران تبریزی. (بی‌تا). دیوان، به اهتمام حسین آهی، تهران: مؤسسه‌ی مطبوعاتی خزر.
- ۳۱- کردی نیشابوری، ادیب یعقوب. (۱۳۵۵). کتاب البلغه، به اهتمام مجتبی مینوی و فیروز حریرچی، تهران: انتشارات بنیاد فرهنگ ایران.
- ۳۲- گازر، ابوالمحاسن حسین بن حسن جرجانی. (۱۳۴۱). تفسیر گازر، تصحیح میرجلال‌الدین حسینی ارموی محدث.

- ۳۳- گرگانی، فخرالدین اسعد. (۱۳۴۹). **ویس و رامین**، تصحیح ماگالی تودوا و الکساندر گواخاریا، تهران: انتشارات بنیاد فرهنگ ایران.
- ۳۴- لامعی گرگانی. (۱۳۵۵). **دیوان**، تصحیح محمد دبیرسیاقی، تهران: اشرفی، چاپ دوم.
- ۳۵- **لسان التّنزیل**. (۱۳۴۴). به اهتمام مهدی محقق، تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب.
- ۳۶- ترجمه تفسیر طبری. (۱۳۳۹). تصحیح حبیب یغمایی، تهران: انتشارات دانشگاه تهران.
- ۳۷- **برگردان کهن قرآن کریم**. (۱۳۸۳). تصحیح علی رواقی، تهران: فرهنگستان زبان و ادب فارسی.
- ۳۸- **ترجمه قرآن موزه پارس**. (۱۳۵۵). به کوشش علی رواقی، تهران: انتشارات بنیاد فرهنگ ایران.
- ۳۹- **قرآن قدس**. (۱۳۶۴). تصحیح علی رواقی، مؤسسه فرهنگی شهید محمد رواقی.
- ۴۰- مسعود سعد سلمان. (۱۳۶۴). **دیوان**، تصحیح مهدی نوریان، اصفهان: انتشارات کمال.
- ۴۱- معزی (محمد بن عبدالملک نیشابوری). (۱۳۱۸). **دیوان**، به اهتمام عباس اقبال، تهران: کتابفروشی اسلامیة.
- ۴۲- منصور، یدالله. (۱۳۸۴). **بررسی ریشه‌شناختی فعل‌های زبان پهلوی**، تهران: نشر آثار.
- ۴۳- منوچهری دامغانی، احمد بن قوص. (۱۳۶۳). **دیوان**، تصحیح محمد دبیرسیاقی، تهران: زوار، چاپ پنجم.
- ۴۴- مبدی، خواجه ابوالفضل رشیدالدین. (۱۳۷۱). **تفسیر کشف‌الاسرار و عده‌الابرار**، به اهتمام علی‌اصغر حکمت، تهران: انتشارات امیرکبیر.
- ۴۵- ناصر خسرو. (۱۳۷۰). **دیوان**، تصحیح مجتبی مینوی و مهدی محقق، انتشارات دانشگاه تهران.
- ۴۶- نخجوانی، محمد بن هندوشاه. (۱۳۵۵). **صحاح‌الفرس**، به اهتمام عبدالعلی طاعتی، تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب.
- ۴۷- نسفی، ابوحفص نجم‌الدین عمر. (۱۳۷۶). **تفسیر نسفی**، تصحیح عزیزالله جوینی، تهران: انتشارات سروش.
- ۴۸- نظام‌الملک، حسن بن علی. (۱۳۷۲). **سیرالملوک (سیاست‌نامه)**، به اهتمام هیوبرت دارک، تهران: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی.
- ۴۹- نیشابوری، ابوبکر عتیق بن محمد (معروف به سورآبادی). (۱۳۸۱). **تفسیر سورآبادی**، تصحیح سعیدی‌سیرجانی، تهران: فرهنگ نشر نو.
- ۵۰- هرن، پاول، هوبشمان، هانیریش. (بی‌تا). **اساس اشتقاق فارسی**، ج ۱، به کوشش و ترجمه جلال خالقی، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران.
- ۵۱- هروی، موق‌الدین. (۱۳۷۱). **الابنیه عن حقایق‌الادویه**، تصحیح احمد بهمنیار، تهران: انتشارات دانشگاه تهران.
- ۵۲- یاحقی، محمدجعفر (با نظارت). (۱۳۷۲). **فرهنگ‌نامه قرآنی**، مشهد: بنیاد پژوهش‌های اسلامی آستان قدس.